

پایه تئوریک نظریه پردازی ها در راستای ریشه یابی عملکرد ناموفق سیاست گذاری های اقتصادی در ایران

محمود متوسلی^۱، هدی زبیری^{*۲}

۱. استاد اقتصاد دانشگاه تهران، motvaseli@ut.ac.ir

۲. استادیار اقتصاد دانشگاه مازندران، h.zobeiri@umz.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۳۹۳/۶/۱۳، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۳/۱۲/۱۹

چکیده

هدف از این نوشتار بازنگری در مبانی نظری و پارادایم های فکری سیاست گذاری ها و سیاست های اقتصادی به اجرا درآمده در کشور و ریشه یابی ناکارآمدی آن ها در مواجهه با مسائل و مشکلات اقتصادی کشور است. در این راستا، به مدل سازی الگوی چندسطحی و فراپارادایمی برای سیاست گذاری های اقتصادی در کشور پرداخته می شود و استفاده از رویکرد چندسطحی و میان رشته ای راهکاری برای اصلاح سیاست های اقتصادی کشور و حرکت به سمت توسعه اقتصادی پیشنهاد می شود.

طبقه بندی JEL: B40, O2, Z10

واژه های کلیدی: اقتصاد ایران، پراکسولوژی، رویکرد چندسطحی، سیاست گذاری های اقتصادی، نظریه پردازی.

* نویسنده مسئول، تلفن: ۰۹۱۱۳۱۱۲۸۵۱

مقدمه

بررسی عملکرد اقتصاد ایران طی چند دهه اخیر نشان می‌دهد، به‌رغم استفاده از سیاست‌ها و توصیه‌های جریان غالب فکری (اقتصاد مرسوم)^۱ در کشور، اقتصاد ایران به نتایج مطلوبی دست نیافته است. طی دوره‌های مختلف، برای برون‌رفت از وضعیت نامساعد اقتصادی، سیاست‌گذاری‌ها و جهت‌گیری‌ها به صورت مکرر تغییر یافته است، بدون آنکه این سیاست‌گذاری‌ها بر مبنای واقعیات اجتماعی و ریشه‌یابی دقیق علل ناکارآمدی سیاست‌های به اجرا درآمده باشد.

مسئله اساسی این است که سیاست‌گذاری، اجرای سیاست‌ها و نتایج عملکرد نهایی سیاست‌ها (در ابعاد اقتصادی و اجتماعی) برآمده از مبانی و بنیان‌های نظری است که سیاست‌گذاران و تصمیم‌گیران اقتصادی به آن معتقدند. هنگامی که سیاست‌گذاری‌ها بر مبنای پایه‌های نادرست نظری طراحی و اجرا شود، نه تنها نتایج مطلوبی به دست نمی‌دهد، بلکه سیاست‌های مذکور در معرض آفات و انحرافات از قبیل تغییرات مداوم یا تأثیرپذیری بیش از حد از افکار عمومی (عوام‌زدگی) قرار می‌گیرد. بنابراین، هدف از این نوشتار بازنگری در مبانی نظری و پارادایم‌های فکری سیاست‌گذاری‌ها و سیاست‌های اقتصادی به اجرا درآمده در کشور و ریشه‌یابی ناکارآمدی آن‌ها در مواجهه با مسائل و مشکلات اقتصادی کشور است. در این راستا، به مدل‌سازی الگوی چندسطحی و فرآیندآرایی برای سیاست‌گذاری‌های اقتصادی در کشور پرداخته می‌شود و استفاده از رویکرد چندسطحی و میان‌رشته‌ای راهکاری برای اصلاح سیاست‌های اقتصادی کشور و حرکت به سمت توسعه اقتصادی پیشنهاد می‌شود.

نقش مبانی نظری و بنیان‌های فلسفی در سیاست‌گذاری و اجرای سیاست‌ها

هر نوع نظریه‌پردازی بر مبنای مجموعه‌ای از اصول، مفاهیم و پیش‌فرض‌ها استوار است. مثلاً، اعتقاد به قانون طبیعی بنیان اندیشه بسیاری از نظریه‌های کلاسیک در علوم انسانی است یا اعتقاد به تکامل دیالکتیکی اساس نظریه مارکسیستی است. مبانی فلسفی اساس شکل‌گیری پارادایم‌ها هستند و، در واقع، هر پارادایمی، با توجه به مبانی فلسفی خود، به تبیین مسائل

1. orthodox

گونگون می‌پردازد. منظور ما از پارادایم نیز در اینجا همان مفهوم مورد نظر کوهن است. بر این اساس، پارادایم را مجموعه‌ای از مفروضات کلی نظری و قوانین و فنون کاربرد آن‌ها در نظر می‌گیریم که اعضای یک جامعه علمی خاص آن را پذیرفته‌اند. مثلاً، اقتصاد کلاسیک پارادایمی است که اقتصاددانان کلاسیک، با توجه به پیش‌فرض‌هایی مانند قانون طبیعی و سودمندی رقابت، رفتار عقلایی و عینیت‌گرایی آن را طراحی کردند (دسوتو^۱، ۲۰۰۸). دانشمندان معتقد به این پارادایم، با توجه به نظریه‌های آن، به تبیین مسائل می‌پردازند.^۲ مثلاً، دانشمندان کلاسیک کندی رشد اقتصادی را با دلایلی مانند شفاف نبودن قیمت‌ها، ناکافی بودن سرمایه‌گذاری، فقدان رقابت و موانع تجاری تبیین می‌کنند.

این پارادایم‌ها مبنایی برای سیاست‌گذاری‌اند و در مرحله بعد اندیشمندان و سیاست‌گذاران، با توجه به این پارادایم‌ها، قواعد و قوانینی را به مقتضای واقعیات جهان مورد تأکید قرار می‌دهند که توصیه‌ها و تجویزهای سیاستی از آن‌ها اخذ می‌شود. در واقع، اگر سیاست‌گذاری را طبق تعریف عمومی آن تلاشی به منظور رسیدن از وضع موجود به وضع مطلوب تعریف کنیم، نکته‌ای که باید بدان توجه کرد آن است که هر نوع سیاست‌گذاری و توصیه‌های سیاستی بر اساس آموزه‌های مشخصی انجام می‌شود که اندیشمندان آن حوزه به آن‌ها باور دارند. مثلاً، وقتی سیاست‌گذاری، با اعتقاد به پارادایم کلاسیک، علت کندی رشد اقتصادی را دلایلی مانند شفاف نبودن قیمت‌ها، ناکافی بودن سرمایه‌گذاری، فقدان رقابت و موانع تجاری می‌داند توصیه‌های سیاستی وی نیز مواردی مانند استقراض خارجی، اصلاحات بازار (شفاف کردن قیمت‌ها و رفع موانع تجاری) و موارد مشابه را شامل می‌شود.

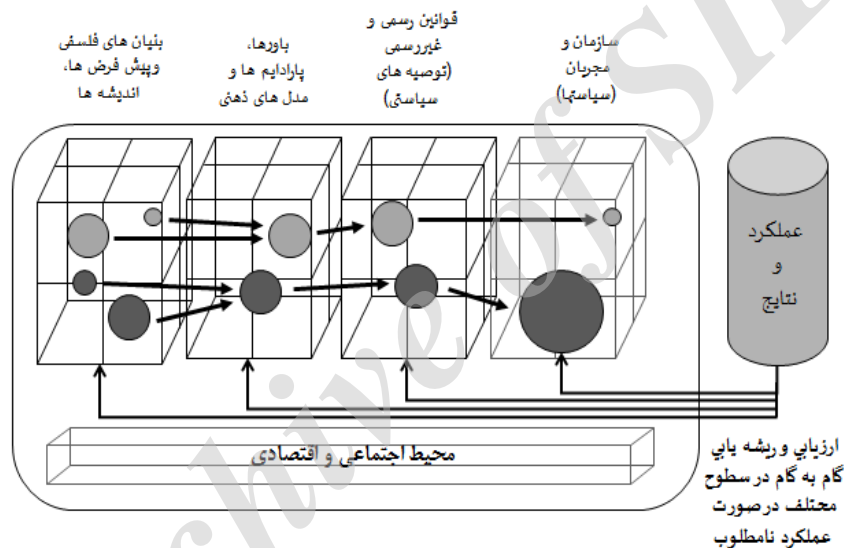
اجرای سیاست‌ها عمدتاً بر عهده مجموعه‌ای از افراد و سازمان‌ها^۳ است که بازوی اجرایی سیاست‌گذاران به‌شمار می‌روند. حاصل این فرایند نتایجی است که به طور عینی

1. De Soto

۲. در اینجا قصد ورود به منازعات روش‌شناختی مانند اینکه آیا علم اقتصاد پارادایم است یا برنامه پژوهشی و غیره را نداریم و منظور مان از پارادایم مفهوم کلی آن است که به آن اشاره کردیم.

۳. منظور از سازمان‌ها مجموعه‌ای از افراد است که حول هدف مشترکی برای رسیدن به اهداف معینی متحد شده‌اند. سازمان‌ها شاکله‌های سیاسی (مثل بازیگران سیاسی، سناتورها، شورای شهر و هیئت‌های نظارت‌کننده)، شاکله‌های اقتصادی (مثل شرکت‌ها، اتحادیه تجاری، مزارع فامیلی و شرکت‌های تعاونی)، شاکله‌های اجتماعی (کلیساها، کلوب‌ها و انجمن‌های ورزشی) و شاکله‌های آموزشی (مدارس، دانشگاه‌ها و مراکز آموزش شغلی) هستند (نورث، ۲۰۰۰).

در جامعه بروز می‌یابد. این نتایج یا مطلوب‌اند که در نتیجه به عنوان مشوقی به منظور ادامه روند کنونی عمل می‌کنند یا نامطلوب‌اند که باید در مراحل فوق بازبینی شوند. آنچه بیان شد شرح مختصری از مراحل است که از بنیان‌های نظریه‌پردازی تا سیاست‌گذاری و عینیت‌ها و واقعیت‌های اجتماعی را شامل می‌شود. نمودار ۱ چارچوب مفهومی این مکانیسم را نشان می‌دهد. حال سؤال اساسی این است که اگر در جامعه‌ای مشکلی وجود داشته باشد، چه باید کرد؟ مثلاً، اگر تورم سال‌ها مشکل اساسی کشور باشد و با وجود سیاست‌گذاری‌های مختلف حل نشده باشد، چه باید کرد؟



نمودار ۱. ارتباط بین سیاست‌ها، نظریه‌ها و زمینه‌های شکل‌گیری نظریه‌ها و بنیان‌های فلسفی

آنچه معمولاً در اقتصاد مرسوم بدان توجه می‌شود توجه به سه بخش آخر است. مثلاً، با شکست سیاست‌های کنترل تورم یا افزایش نرخ رشد اقتصادی، در درجه اول خود سیاست‌ها یا عملکرد بد سازمان‌ها، به منزله مجریان سیاست‌ها، مورد سؤال قرار می‌گیرد و در موارد اندکی به بازبینی قواعد و قوانین (قواعد بازی) توجه می‌شود. عموماً پارادایم‌ها داده‌شده و به طور ضمنی پذیرفته شده و درباره آن‌ها سؤالی نمی‌شود. مثلاً، سیاست‌گذاری‌های اقتصادی، در بیش از شصت سال که از عمر برنامه‌ریزی در کشور

می‌گذرد و عموماً برنامه‌ها و تجویزهای سیاستی، دانسته یا ندانسته، بر اساس پارادایم نئوکلاسیک بوده است و هرگاه با مشکلی مواجه شده‌ایم، در نهایت، نوع سیاست‌ها تغییر یافته است یا به جای تأکید بر سیاست‌های پولی به سیاست‌های مالی پناه برده‌اند و سیاست‌گذاران کشور هیچ‌گاه به فکر تبیین مسائل با استفاده از پارادایم رقیب نبوده‌اند؛ طبیعی است که در عرصه آکادمیک و دانشگاهی برای پردازش تئوری‌های جدید و مرتبط^۱ با مقتضیات کشور در ابعاد ارزشی و شرایط محیطی تلاشی نشده است.

شایان ذکر است که توجه و تأکید بر پارادایم مرسوم نئوکلاسیک و تحلیل پدیده‌ها و حل مشکلات در مراکز علمی و سیاست‌گذاری جهانی نیز تحولاتی بنیادی یافته است؛ شکست‌هایی که در کشورهای مختلف در حال توسعه و اخیراً در روسیه و آسیای مرکزی بر اساس اجماع واشنگتنی پدید آمد و خسارات مادی و انسانی فراوانی بر آنها تحمیل کرد درس بزرگی برای تصمیم‌گیرندگان و برنامه‌ریزان کشور است. در پژوهش حاضر، قصد داریم به مدل‌سازی پایه تئوریک تئوری‌ها یا، به عبارت دیگر، مدل‌سازی بنیان‌های نظری نظریه‌پردازی پردازیم تا مسیر را برای بازنگری در مبانی نظری و پارادایم‌های فکری سیاست‌گذاری‌ها و سیاست‌های اقتصادی کشورمان هموار نماییم.

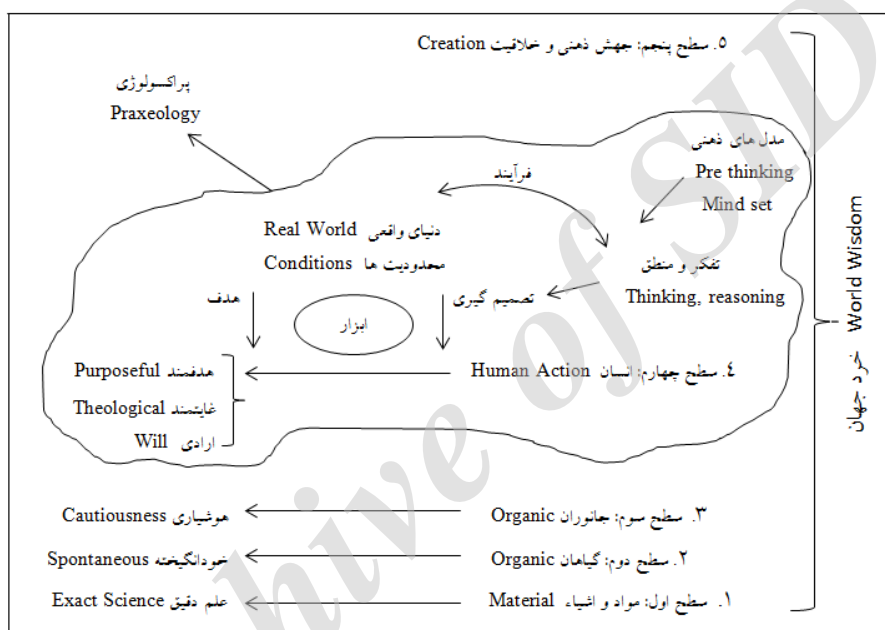
پایه تئوری تئوری‌ها

همان‌گونه که در بخش پیشین توضیح داده شد، هر نوع سیاست‌گذاری و توصیه‌های سیاستی بر اساس پارادایم‌های برآمده از تئوری‌های مشخصی انجام می‌شود که در آن حوزه پذیرفته شده است. این تئوری‌ها و نظریه‌پردازی‌ها خود بر مجموعه‌ای از گزاره‌ها و پیش‌فرض‌ها استوار است که در رویکردی کلی، به منظور مدل‌سازی پایه تئوریک نظریه‌پردازی‌ها، می‌توان سیستم تئوری‌ها را به چند سطح تقسیم کرد (نمودار ۲):

اولین سطح مواد و اشیا^۲ هستند و می‌توان آن‌ها را در فرمول‌های ریاضی عینی و کاملاً دقیق^۳ فرموله کرد. سطح دوم گیاهان‌اند که ماهیت آن‌ها ارگانیک^۴ است. به عبارت دیگر، تا حدودی تکامل یافته‌اند و نوعی ترکیب در آن‌ها صورت گرفته است. در این

-
1. relevant
 2. material
 3. exact
 4. organic

مرحله از تحلیل، حرکات و رفتارها^۱ خودانگیخته^۲ آند؛ یعنی نوعی گزینه در ذات گیاهان نهفته شده که بر اساس آن عمل می‌کنند. سطح سوم جانوران آند که این سطح نیز ارگانیک است، اما هوشیاری^۳ نیز در آن وجود دارد. در عین حال، این هوشیاری ارادی نیست، بلکه گزینه است. بنابراین، رفتارها بر مبنای آموزش نیستند، بلکه کاملاً گزینه‌ای انجام می‌شوند.



نمودار ۲. تشریح سطوح مختلف تئوری‌ها

سطح چهارم انسان است. رفتار انسان هدفمند، غایت‌مند و ارادی است. این کنش‌های هدفمند و ارادی بر مبنای آموزش و یادگیری است. بنابراین، ابزار و لوازم برای این آموزش ضروری است. انسان از میان ابزار و اهداف متفاوت انتخاب می‌کند. این انتخاب بر مبنای تفکر و منطق، که خود مبتنی بر مدل‌های ذهنی شکل گرفته در انسان‌اند،

1. movement
2. spontaneous
3. cautiousness

انجام می‌شود. بنابراین، انسان تصمیم می‌گیرد و برای این تصمیم‌گیری با محدودیت‌هایی در دنیای واقعی^۱ روبه‌رو می‌شود. بدین ترتیب، فرایند تصمیم‌گیری و انتخاب‌های انسان در دنیای واقعی، با توجه به شرایط و حدهای موجود، محدود می‌شود. پس یک الگوی پیشینی^۲ (نقشهٔ راه) برای انسان ایجاد می‌شود که در واقع نوعی گزارهٔ پیشین^۳ است. هنگامی که این پیش‌ذهنیت با دنیای واقعی آزمون می‌شود، به تدریج به واقعیت‌های جامعه نزدیک می‌شود و قابلیت تحلیل علمی پیدا می‌کند.

رفتار حیوانات بر پایهٔ تسلیم آنان به انگیزش‌های آنی، که در هر لحظه غالب می‌شوند، تفسیر می‌شود. وقتی غذا خوردن، روابط جنسی و حملهٔ آن‌ها به دیگر حیوانات مشاهده می‌شود، تعبیر به غریزهٔ تغذیه، تولید مثل و تهاجم می‌شود، زیرا فرض می‌شود این غرایز درونی‌اند و حکماً طلب ارضا می‌کنند. اما، انسان متفاوت است. انسان موجودی نیست که نتواند در مقابل انگیزش‌های درونی آنی، که تقاضای ارضای آنی دارند، مقاومت کند. انسان موجودی است که می‌تواند غرایز، احساسات و انگیزش‌های درونی آنی خود را رام کند. او می‌تواند رفتار خود را عقلانی کند. او از ارضای یک غریزهٔ آتشین و فوری برای ارضای خواسته‌های دیگرش احتراز می‌کند. انسان آرزوها و خواسته‌هایش را در یک مقیاس ارزیابی مرتب می‌کند، او انتخاب می‌کند؛ به طور خلاصه، او کنشگر است. آنچه انسان را از حیوانات مجزا می‌کند دقیقاً این نکته است که او عامدانه رفتارش را تنظیم می‌کند (میسز^۴، ۱۹۶۳).

بدین ترتیب، توجه به «ماهیت انسانی» مهم‌ترین اصلی است که از یک طرف حوزهٔ علوم طبیعی را از علوم انسانی جدا می‌کند و از طرف دیگر در حوزهٔ علوم انسانی فرض قواعد و قوانین جهان‌شمول برای تحلیل مسائل و مشکلات جوامع مختلف را زیر سؤال می‌برد. در حوزهٔ علوم طبیعی (سطح تحلیل ۱ و ۲ و ۳) قوانین داده شده و جهان‌شمول‌اند. قوانین این حوزه، به اقتضای ماهیت و جنسشان، به باورها و تفکرات فردی یا تعاملات اجتماعی جوامع بستگی ندارد. شناخت علوم طبیعی با وجود جدل‌های فلسفی در استنتاج قوانین (قیاس و

1. real world
2. prescience
3. apriori
4. Mises

استقرا و غیره) سیری معین و بسیار پیشرفته را طی کرده و دستاوردهای آن امروزه بر همه شئون زندگی بشری سیطره یافته است. علوم طبیعی در دویست سیصد سال گذشته به نتایج جالبی دست یافته و استفاده عملی از این نتایج استاندارد عمومی زندگی را به طرز بی‌سابقه‌ای بالا برده است. اما، علوم انسانی و تعاملات بشری، که با اصطلاح «علوم اجتماعی» شهرت یافته، در ارتقای شرایط اجتماعی به میزان زیادی ناموفق بوده‌اند. آن‌ها نتوانسته‌اند فقر، قحطی، بحران‌های اقتصادی و بیکاری و جنگ و استبداد را کاهش دهند (میسز، ۱۹۶۳). به عقیده ماکس وبر، روش‌شناسی علوم اجتماعی اساساً متفاوت از علوم طبیعی است، زیرا تبیین پدیده‌های اجتماعی نیازمند تحلیل کارهایی است که افراد انجام می‌دهند، البته نه بر حسب فرایندهای فیزیولوژیکشان یا پاسخ‌های منفعل به تغییرات ایجادشده در شرایط پیرامونشان، بلکه به عنوان عوامل فعال با ظرفیت عقلایی برای انتخاب ابزارهای دستیابی به هدف‌هایشان (گوردون^۱، ۱۹۹۱؛ به نقل از ماکس وبر).

علم اقتصاد، به منزله عضو از خانواده علوم اجتماعی و انسانی، علمی برای تبیین هر نوع کنش انسانی است. انتخاب همه تصمیمات انسان را تعیین می‌کند. انتخاب انسان‌ها صرفاً در تصمیم‌گیری برای انتخاب بین اشیا و خدمات مادی نیست؛ همه ارزش‌های انسانی جزو انتخاب‌های او هستند. همه غایب‌ها و همه ابزارها، همه مادیات و ایده‌آل‌ها، عرش‌ها و دون‌مایه‌ها، نجبا و فرومایگان همگی در یک ردیف و در معرض تصمیمی قرار می‌گیرند که یکی را انتخاب و دیگری را کنار بگذارند. هیچ چیزی که انسان هدف قرار دهد یا از آن دوری کند خارج از این نظام قرار نمی‌گیرد و در یک رده منحصر به فرد اولویت‌دهی نمی‌شود. بنابراین، در مسائل اقتصادی، هیچ بررسی کاملی نمی‌تواند از شروع با «عمل انتخاب» اجتناب کند. بنابراین، اقتصاد جزئی از یک دانش فراگیرتر، یعنی پراکسولوژی^۲، می‌شود و البته دقیق‌ترین جزء آن به‌شمار می‌رود (میسز، ۱۹۶۳).

نکته دیگر آنکه هر یک از عناصر مؤثر بر کنش انسان (منطق، الگوهای ذهنی، هدف، ابزار و ...) در سیستم مذکور (نمودار ۲) دارای آثار متقابل بر یکدیگرند؛ یعنی چنانچه هر یک

1. Gordon

۲. praxeology. نخستین بار اسپیناس (Spinas) در سال ۱۸۹۰ از این واژه استفاده کرد. همچنین، در کتابی که با همین عنوان در سال ۱۸۹۷ در پاریس منتشر کرد.

از این عناصر تغییر کند، سایر عناصر مذکور نیز در واکنش به آن تغییر می‌کند. این تغییر ثانویه نیز خود عامل تغییر سایر عوامل و کل سیستم می‌شود؛ حتی می‌تواند به تغییر عامل اولیه‌ای که به شروع این تغییرات منجر شده بینجامد. بنابراین، هر تغییری در یکی از این عوامل می‌تواند کل سیستم را دچار تغییرات اساسی کند^۱ (میردال، ۱۹۷۸). نکته دیگر این است که پویایی تغییرات سیستم فوق دارای آثار تجمعی^۲ است، زیرا غالباً تغییراتی که در واکنش به تغییر اولیه در سیستم ایجاد می‌شود در جهت همان تغییر اولیه است و فرایند حرکت در یک مسیر را به صورت تجمعی تشکیل می‌دهد؛ به گونه‌ای که پس از مدتی از طریق مشاهده بازخورد تغییرات اولیه در واکنش به یک یا چند وضعیت قابل شناسایی نیستند. در حقیقت، کنش انسانی فرایندی پیچیده و در هم تنیده است و همین موضوع امکان کسب دانش دقیق از روابط متقابل^۳ و شناسایی فرایند سیستم مذکور را ناممکن می‌کند. می‌توان گفت علوم انسانی و اجتماعی مطالعه فرایندهاست. هر فرایندی به تولید محصولی خاص منجر می‌شود. بنابراین، برای شناختن محصول ناگزیریم به فرایند بازگردیم (میردال، ۱۹۷۴).

فرایند کنش‌شناسی انسانی (پراکسولوژی)

کنش انسانی رفتاری هدفمند است. کنش اراده‌ای است که به عمل درآمده و به یک عامل تبدیل شده است؛ هدف‌گیری به سمت غایت‌ها و اهداف است، پاسخ معنی‌دار نفس^۴ به تحریک و شرایط محیطی است یا تطابق هوشمندانه با وضعیت جهانی است که زندگی او را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

رفتار هدفمند در تضاد کامل با رفتار غیرهوشیارانه به معنی واکنش‌ها^۵ و پاسخ‌های ناخواسته سلول‌های بدن و اعصاب به محرک‌هاست. بعضاً این باور مطرح می‌شود که مرز بین رفتار هوشیارانه و واکنش‌های ناخواسته نیروهای داخلی بدن انسان مبهم و تا حدی نامشخص است. اما، این فقط وقتی ممکن است درست باشد که نتوان رفتار خواسته را

-
1. everything causes everything else
 2. cumulative effects
 3. coefficient of interrelation
 4. ego
 5. reflexes

از ناخواسته تفکیک کرد. تفاوت بین هوشیاری و ناهوشیاری همیشه مشخص و تعریف‌شدنی است (میسز، ۱۹۶۳).

رفتار غیرهوشیارانه در اندام بدن برای یک نفس کنشگر^۱ همچون داده‌ای مثل بقیه داده‌های موجود در جهان خارج است. انسان فاعل باید آنچه را که در درونش می‌گذرد مثل بقیه داده‌ها، مثل آب و هوا یا نگرش همسایه‌هایش، به‌شمار آورد. اما، محدوده‌ای وجود دارد که در درون آن رفتار عامدانه توانایی خنثی کردن عملکرد عوامل کالبدی را دارد. در این محدوده مشخص، می‌توان بدن را تحت کنترل قرار داد. بعضی وقت‌ها انسان می‌تواند با قدرت اراده‌اش بر بیماری غلبه کند یا واکنش‌های خودکارش را مهار کند. مرز رفتار ارادی انسان تا آنجا که بتوان این‌گونه عمل کرد گسترش می‌یابد. حتی اگر انسانی با اینکه توانایی کنترل واکنش‌های غیرارادی خود را دارد از کنترل آن خودداری کند، باز هم رفتارش ارادی محسوب می‌شود.

کنش صرفاً به معنی ارجحیت‌دادن نیست. انسان‌ها در مواردی نیز که اتفاقات یا اشیا قابل احتراز نیستند یا تصور می‌شود که قابل اجتناب نباشند ارجحیت قائل می‌شوند. مثلاً، ممکن است یک نفر هوای آفتابی را به بارانی ترجیح دهد و ممکن است آرزو کند که آفتاب بر مه غلبه کند. شخصی که فقط امید دارد و آرزو می‌کند فعالانه در سیر وقایع و در شکل‌دهی به سرنوشتش وارد نمی‌شود. اما، فرد کنشگر هدف خود را انتخاب می‌کند، آن را مشخص می‌سازد، و برای رسیدن به آن تلاش می‌کند. افراد وقتی نمی‌توانند دو چیز را هم‌زمان داشته باشند یکی را انتخاب و از دیگری صرف‌نظر می‌کنند. بنابراین، کنش همواره شامل انتخاب و چشم‌پوشی است (میسز، ۱۹۶۳).

بنابراین، پراکسولوژی بین فعال و پُرانرژی عمل کردن و منفعل بودن و سستی تفاوتی قائل نمی‌شود. فرد توانمندی که فعالانه برای بهبود وضعیتش تلاش می‌کند بیش از فرد سستی که با تنبلی هر آنچه پیش می‌آید می‌پذیرد عملگر نیست. چون انجام‌دادن و غیرفعال ماندن نیز کنش به‌شمار می‌رود؛ پس می‌تواند سیر وقایع را تغییر دهد. هر جایی که شرایط برای دخالت فرد آماده باشد انسان عمل می‌کند؛ چه دخالت کند یا از دخالت کردن احتراز کند. انسانی که خود را از نفوذ نیروهای فیزیولوژیکی و غریزی، که

1. acting ego

ممکن است او را تحت تأثیر قرار دهند، دور نگاه می‌دارد، در واقع، در حال کنش است. بنابراین، کنش صرفاً انجام‌دادن نیست، بلکه احتراز از عملی که می‌توانست انجام گیرد نیز کنش است (میسز، ۱۹۶۳).

می‌توان گفت کنش تجلی ارادهٔ انسان^۱ است. به عبارت دیگر، توانایی ذهنی بشر برای انتخاب بین حالت‌های مختلف امور، ترجیح‌دادن یکی و کنار گذاشتن دیگری و رفتار کردن طبق یک تصمیم‌گیری برای رسیدن به یک حالت انتخابی و ترک حالات دیگر را پراکسولوژی می‌گویند. در پراکسولوژی همهٔ اهداف غایی یکسان انگاشته می‌شود. یافته‌های این علم برای همهٔ کنش‌ها مستقل از هدف آن‌ها یکسان است. این علم علم ابزارها و راه‌هاست و نه غایت‌ها. به عبارت دیگر، پراکسولوژی نه با سرچشمه و اهداف کنش، بلکه با ابزارهایی که برای رسیدن به آن اهداف به کار می‌روند سروکار دارد (میسز، ۱۹۶۳).

موضوع پژوهش تحلیلگر اقتصادی تحلیل رفتارها، انتخاب‌ها و به طور کلی کنش انسان‌هاست. بنابراین، اقتصاد جزئی از علم پراکسولوژی می‌شود که جز با درک ابعاد وجودی انسان و نقش اجتماعی و ارادهٔ تصمیم‌گیری فرد فرد جامعه تعریف‌پذیر نیست. با توجه به نمودار ۲، بالاتر از پراکسولوژی یا همان سطح چهارم در سیستم تئوری‌ها، سطح پنجمی نیز در سطوح تحلیلی فوق می‌توان در نظر گرفت که به آن intuition می‌گویند و نوعی خلاقیت^۲ و جهش ذهنی است. این مرحله از تحلیل، مکانیسم تعریف‌شده و معینی ندارد و هیچ فهرستی از مؤلفه‌های محیطی قابل تشخیص برای تعیین دقیق اینکه چگونه اتفاق می‌افتد وجود ندارد. بسیاری از نوآوری‌ها در این مرحله رخ داده‌اند که منشأ اصلی تغییرات ناپیوسته و انتقال از نرُمی به نرُم دیگر در سیستم اقتصادی به‌شمار می‌روند. به عقیدهٔ شومپیتر^۳، توسعهٔ اقتصادی در این مرحله رخ می‌دهد (شومپیتر، ۲۰۰۵). در رویکردی فراتر، مجموع سطوح اول تا پنجم در کنار هم

1. manifestation of a man's will
2. creation
3. Schumpeter

(که همه ابعاد رابطه انسان با خود، با انسان، با محیط، جامعه، طبیعت، ابزار و ... در آن نهفته است) خرد جهان^۱ نامیده می‌شود.

بازنگری سیاست‌های اقتصادی کشور بر مبنای رویکرد چندسطحی

با توجه به آنچه گفته شد، توجه به جنس و ماهیت موضوع در تحلیل‌ها و سیاست‌گذاری‌های اقتصادی از اهمیت بسزایی برخوردار است. این در حالی است که بسیاری از تحلیلگران و سیاست‌گذاران اقتصادی در کشور با علم اقتصاد مانند علوم طبیعی و تجربی برخورد می‌کنند. بررسی کلی ویژگی‌های عمومی سیاست‌گذاری‌های کلان اقتصادی ایران طی چند دهه اخیر نشان می‌دهد که رویه‌های حاکم مبتنی بر خاستگاه اقتصاد بازار بوده است؛ جنبه عینی و کارکردی این اندیشه‌ها در برنامه‌های توسعه ایران دیده شده است؛ از قبیل کاهش اندازه دولت، خصوصی‌سازی، حذف تدریجی یارانه‌ها و نظایر آن. بنابراین، ذهنیت غایی برنامه‌ریزان و سیاست‌های پیشنهادی مبتنی بر نظریه‌های نئوکلاسیکی بوده است. بنابراین، سطح تحلیل در تصمیم‌گیری‌های اقتصادی به سطوح ۱ و ۲ و ۳ (در نمودار ۲) محدود شده است، زیرا فرض عقلانیت ابزاری در نظریه نئوکلاسیک آن را به یک تئوری مستقل از پراکسولوژی تبدیل کرده است. در دنیای عقلانیت ابزاری، باورها، ایده‌ها، ارزش‌ها و به طور کلی محیطی که انتخاب و کنش انسان در آن صورت می‌گیرد هیچ نقشی در تصمیم‌گیری ندارند (نورث، ۱۹۹۰). به عبارت دیگر، هنگامی که رفتارهای اقتصادی در مدل‌های نئوکلاسیکی بر مبنای توابع تولیدی از قبیل تابع کاب داگلاس یا مدل‌های IS-LM بررسی و تحلیل می‌شوند و بسیاری از نسخه‌های سیاستی بر مبنای این اصول تجویز و به مرحله اجرا درمی‌آیند، کنش‌های انسانی به صورت مکانیکی و غریزی (سطوح جانوران، گیاهان و حتی اشیا) بررسی شده‌اند. در حالی که رفتار و کنش انسانی باید بر مبنای مدل‌های ذهنی و تصمیم‌گیری‌ها و انتخاب‌های وی در دنیای واقعی بررسی و تحلیل علمی شود. و چون فرایند تصمیم‌گیری و انتخاب در معرض تغییرات تدریجی غیرخطی و وابسته به مسیر است و ماهیت این تغییرات، برخلاف پویایی‌های پدیده طبیعی، تحت تأثیر شبکه پیچیده‌ای از عوامل نهادی، تاریخی و فرهنگی قرار دارد، در قالب مدل‌های مکانیکی و معین تفسیرپذیر نیست.

1. world wisdom

هرچند ابعاد کمی و عینی اقتصاد و قابلیت اندازه‌گیری در آن مزیت‌های آن را، نسبت به علوم انسانی دیگر، نشان می‌دهد، هم‌زمان باعث این شبهه جدی شده است که با مسائل علم اقتصاد می‌توان مانند علوم طبیعی و تجربی برخورد کرد. این مسیر نادرست هرچند به جریان غالب اقتصادی تبدیل شده، با مقاومت جدی اندیشمندانی از این حوزه، به‌خصوص مکتب نهادی و مکتب اتریش، مواجه بوده است. این نادرست است که فیزیک به منزله مدلی برای تحقیق اقتصادی به کار رود. هیچ فیزیکدانی بر این باور نیست که تبیین و تشریح مفروضات و شرایط برای درستی یک نظریه فیزیکی از محدوده تحقیقات علم فیزیک بیرون است. سؤال اساسی که اقتصاددان باید به آن پاسخ دهد این است که رابطه گزاره‌های اقتصادی با واقعیت کنش انسانی کدام است؟ همان کنش انسانی، که تفسیر ذهنی آن هدف مطالعات اقتصادی است. نمی‌توان با مسائل اقتصادی در چارچوب پارادایم کلاسیک و نئوکلاسیک به صورت ایزوله و جدا از سایر مسائل اجتماعی برخورد کرد؛ بلکه علم اقتصاد فقط جزئی از یک جزء از علم عمومی کنش انسانی است و لازم است تئوری و سیاست‌گذاری‌های اقتصادی بر شالوده نظریه کنش انسانی، یعنی پراکسولوژی، بنا شود. به همین علت، نباید و نمی‌توان علم اقتصاد را مجزا از شاخه‌های دیگر علوم اجتماعی دانست و رویکرد بین‌رشته‌ای باید ملاک نظریه‌پردازی، تحلیل و سیاست‌گذاری‌های اقتصادی قرار گیرد.

بنابراین، در سیاست‌گذاری‌های انجام‌شده مبتنی بر نظریه‌های نئوکلاسیکی، جنس تحلیل با جنس هدف یکسان نیست و بدیهی است نتیجه مطلوبی حاصل نمی‌شود. مثلاً، در اصلاح ناکارایی نظام مالیاتی در ایران، دستورالعمل‌هایی از قبیل تعیین نرخ‌های بهینه مالیاتی، اصلاح مدیریت مالیاتی و به‌کارگیری شیوه‌های مدرن مالیاتی نظیر مالیات بر ارزش افزوده و استفاده از سیستم خوداظهاری مالیاتی به کار گرفته شده است که هیچ یک کارکردهایی اساسی برای نظام مالیاتی ایران در پی نداشته است، زیرا باور افراد در کشورهای جهان سوم، از جمله کشور ایران، با مخالفت و اکراه در پرداخت مالیات همراه است و هرگونه سیاست‌گذاری مالیاتی، بدون توجه به این باورها و مدل‌های ذهنی، بی‌ثمر است و فقط موجب افزایش هزینه‌های مبادلاتی اخذ مالیات می‌شود.

با توجه به مدل‌سازی پایه تئوریک نظریه‌پردازی‌ها، سیاست‌گذاری‌های اقتصادی باید برآمده از تئوری‌هایی در سطوح ۴ و ۵ (نمودار ۲) باشد؛ بدین معنی که تئوری‌های اقتصادی باید رفتار انسانی را با توجه به تصمیم‌گیری و انتخاب‌های افراد بر مبنای مدل‌های ذهنی و واقعیت‌ها و محدودیت‌های عینی جوامع بررسی کند. بر این اساس، تقسیم‌بندی علوم اجتماعی به شاخه‌های مجزایی از قبیل اقتصاد، حقوق، علوم سیاسی و جامعه‌شناسی برای تحلیل رفتار انسانی منطبق با واقعیت نیست، بلکه تحلیل‌ها و سیاست‌گذاری‌های مناسب اقتصادی فقط بر مبنای رویکردی چندسطحی و میان‌رشته‌ای می‌تواند محقق شود. در این راستا، نهادگرایان با بهره‌گیری از دستاوردهای سایر شاخه‌های علوم انسانی و استفاده از مفاهیمی چون عادات، سیستم باورها و تحلیل‌های نهادی در تبیین هرچه دقیق‌تر پیچیدگی‌های فرایند انتخاب و عوامل مؤثر بر آن کوشیده‌اند. داگلاس نورث، یکی از اندیشمندان فعال در این حوزه، تلاش کرده است، با بهره‌گیری از دستاوردهای سایر علوم، به‌ویژه علوم شناختی، تبیین‌های واقع‌بینانه‌تری برای شیوه تصمیم‌گیری و فرایند انتخاب در افراد و جوامع ارائه کند؛ از جمله تئوری‌های شناختی که وی در تحلیل‌های خود از آن بسیار استفاده کرده و با استفاده از آن به نتایج بارز نشی نیز دست یافته است تئوری قدرتمند مدل‌های ذهنی است. البته، همان‌گونه که نورث نیز اذعان می‌کند، علوم شناختی و کاربرد آن در علم اقتصاد در ابتدای راه خود قرار دارد و همچنان افق روشنی را می‌توان برای آن متصور شد که نیازمند پژوهش‌های بین‌رشته‌ای بسیار در این حوزه است (نورث و همکاران ۲۰۰۴: ۷۵).

به عقیده نورث، قواعد و قوانین حاکم بر رفتار فردی یا در تعاملات اجتماعی ریشه در باورها و اعتقادات دارد و، به عبارتی، برگرفته از مدل‌های ذهنی آن‌هاست. این مدل‌های ذهنی در اشتراک و تعامل در یک جامعه پیچیده مدل‌های فکری یا پارادایم‌های اجتماعی را شکل می‌دهد و، به تبع آن‌ها، در جوامع کنونی ساختار نهادی (اعم از قوانین رسمی و غیررسمی و سازمان‌های مختلف) ظهور یافته و روابط و تعامل در جامعه بشری را شکل داده است (نورث، ۲۰۰۵: ۴۸). از نظر نورث، ذهن آدمی مدل‌های ذهنی مختلفی را برای توصیف محیط پیرامون پیشنهاد می‌کند که البته این عمل فرایند آزمون و خطاست و ذهن با دریافت پاسخ به تصحیح مدل‌ها و حتی پیشنهاد مدل‌های دیگر اقدام می‌کند. در نهایت، هنگامی که پاسخ‌های محیطی

مدل‌های ذهنی یکسانی را در بیشتر اوقات تأیید می‌کنند آن‌ها تا اندازه‌ای تثبیت می‌شوند. نورث این مدل‌های ذهنی نسبتاً تبلور یافته را «باور» و به هم پیوستگی باورها را «سیستم باورها»^۱ می‌نامد. سیستم باورها مرتبط با سیستم انگیزشی است و خصوصیت یک فیلتر عمومی را برای همهٔ پروسه‌های تحریک به عهده دارد. نورث ادامه می‌دهد که سیستم باورها بازنمای داخلی چشم‌انداز انسانی را ماندگار می‌کند. نهادها ساختارهایی هستند که انسان‌ها بر این چشم‌انداز تحمیل می‌کنند تا محصول مورد علاقهٔ خود را به دست آورند.

بنابراین، سیستم باورها بازنمایی داخلی و نهادها بروز خارجی این بازنمایی‌اند. به عقیدهٔ نورث، مدل‌های ذهنی تثبیت شده در افراد جامعه قیود غیررسمی اما پرنفوذ و قدرتمندی را بنا می‌نهند که چارچوب نهادها، هنجارها و الگوهای جوامع را تعیین می‌کنند و به طور بین‌نسلی عادات، هنجارها و عرف‌ها را می‌سازند (نورث و همکاران، ۲۰۰۴: ۷۶).

همان‌گونه که در بخش «فرایند کنش‌شناسی انسانی (پراکسولوژی)» توضیح داده شد، کنش انسانی فقط یک رفتار صرف، آن‌طور که در علوم طبیعی تصور می‌شود، نیست، بلکه فرایند معنا بخشی^۲ را نیز در بر می‌گیرد. همین معانی و تفسیرهای برساخته و حفظ شده از سوی کنشگران اجتماعی است که واقعیت را برای آن‌ها می‌سازد و شکل می‌دهد. بر این اساس، ماهیت واقعیت اجتماعی را می‌توان تفسیر مشترکی دانست که عاملان اجتماعی در خلال زندگی روزمرهٔ خود تولید و بازتولید می‌کنند. بنابراین، هر گونه سیاست‌گذاری اقتصادی، بدون توجه به این باورها و مدل‌های ذهنی بی‌ثمر است و فقط موجب افزایش هزینه‌های مبادلاتی اجرای این سیاست‌ها می‌شود. سیاست‌ها و راهبردها فقط وقتی در جوامع به ثمر خواهد نشست که با سیستم باورها و فرهنگ آن جوامع همخوانی داشته باشند. وقتی چنین نباشد آنگاه تضاد منافع حاصل در اجتماع عملاً سیاست‌ها را ابرتر می‌کند و به تغییر ماهیت آن‌ها منجر می‌شود. به همین دلیل، کپی برداری از سیاست‌های اقتصادی موفق کشورهای توسعه یافته بر مبنای جریان

1. beliefsSystem
2. giving meaning

اقتصادی مرسوم، که مبتنی بر عقلانیت ابزاری بوده و رفتار انسان را به سطوح تحلیل ۱ و ۲ و ۳ محدود کرده است، نمی‌تواند موجب بهبود عملکرد اقتصادی کشور و دستیابی به توسعه اقتصادی شود.

ذکر این نکته لازم است که اقتصاددانان نهادی مدل‌های ساده‌شده نئوکلاسیکی را کاملاً رد نمی‌کنند، بلکه به دنبال آن‌اند که مدل‌های برخاسته از این مکتب به شکلی منطقی با نظام‌های یکپارچه‌شده با واقعیات تجربی پیرامون انسان همخوان باشد. داگلاس نورث در این باره می‌نویسد: «اقتصاد نهادگرایی کوششی برای الحاق تئوری نهادها به علم اقتصاد است. اما، برخلاف بسیاری از تلاش‌های اخیر، که به منظور براندازی یا جایگزینی نظریه نئوکلاسیک انجام شده، اقتصاد نهادی جدید به منظور گسترش اقتصاد نئوکلاسیک انجام شده است و در صدد اصلاح و گسترش نظریه نئوکلاسیک است تا به آن اجازه دهد که طیف وسیعی از مسائلی را درک و بدان توجه کند که قبلاً خارج از دید آن بوده است» (نورث، ۲۰۰۰: ۱۹). بنابراین، اقتصاد نهادگرایی جدید نه معارض، بلکه مکمل اقتصاد مسلط است.

بدین ترتیب، لازم است سیاست‌گذاران کشور به بازنگری و تبیین مسائل اقتصادی و اجتماعی کشور بر مبنای رویکرد چندسطحی و با در نظر گرفتن مقتضیات کشور در شرایط محیطی و ابعاد ارزش‌های دینی، هنجارهای فرهنگی و بنیان‌های فلسفی عمیق اسلامی بپردازند. نکته مهم این است که پارادایم‌ها (شامل کلاسیک، نئوکلاسیک، مکتب اتریش، نهادگرایی و غیره) فقط ابزارهایی هستند که باید در خدمت اهداف توسعه بومی کشور قرار گیرند و، در نهایت، نظریه‌پردازی و تهیه الگوی تحلیلی باید بر اساس فروض ارزشی و بنیان‌های عمیق فلسفی - دینی کشورمان انجام شود.

نتیجه‌گیری

با توجه به آنکه هر نوع سیاست‌گذاری و توصیه‌های سیاستی بر اساس پارادایم‌های برآمده از تئوری‌های مشخصی انجام می‌شود، این مطالعه، در تبیین علل عملکرد ناموفق سیاست‌گذاری‌های اقتصادی در ایران، با استفاده از رویکرد چندسطحی، توجه خود را به سمت صحت بنیان‌های فکری اقتصاد مرسوم در نظریه‌پردازی و سیاست‌گذاری‌های

اقتصادی معطوف کرد. بدین منظور، به تشریح و مدل‌سازی بنیان‌های نظری نظریه‌پردازی پرداخته شد؛ به گونه‌ای که پنج سطح برای سیستم تئوری‌ها مشخص شد. سطوح ۱ و ۲ و ۳ به ترتیب مربوط به اشیا و گیاهان و حیوانات است و سطوح ۴ و ۵ مرتبط با انسان، کنش انسانی و جهش ذهنی است.

با توجه به آنکه علوم طبیعی فقط با پدیده‌های عینی و قابل مشاهده سر و کار دارند، سطح تحلیل در علوم طبیعی در سطوح ۱ و ۲ و ۳ (اشیا، گیاهان و حیوانات) قابل مطالعه و بررسی است. اما، علوم اجتماعی، علاوه بر پاره‌ای موارد عینی و قابل مشاهده، به مطالعه جنبه‌های ذهنی و روانی انسان (به منزله موجودی برخوردار از آگاهی و تفکر) و نیز تعاملات میان انسان‌ها (به منزله شبکه‌ای از روابط پویا و وابسته به زمان و مکان) و کنش‌های فردی و گروهی انسان (به منزله پدیده‌هایی برخاسته از فرایند معنابخشی انسان و در عین حال متأثر از فرهنگ و مسیر تاریخی جوامع انسانی) می‌پردازد. بنابراین، علوم اجتماعی و انسانی در قالب مدل‌های مکانیکی و معین تفسیرناپذیرند و نمی‌توان با آن مشابه با علوم طبیعی برخورد کرد. بلکه، ماهیت و جنس تحلیل در علوم اجتماعی و انسانی کاملاً با علوم طبیعی فرق دارد.

بر این اساس، ضروری است علوم انسانی و اجتماعی در سطوح ۴ و ۵ تئوری‌ها- که انسان، کنش انسانی و جهش ذهنی را در بر می‌گیرد- به مطالعه و بررسی بپردازند. بنابراین، اقتصاد، به منزله شاخه‌ای اصلی از علوم اجتماعی و انسانی، جزئی از علم پراکسولوژی (کنش انسانی) می‌شود. بدین ترتیب، رویکرد نئوکلاسیکی، که در آن رفتار و کنش‌های انسانی به صورت مکانیکی و غریزی در نظر گرفته شده است، پارادایم مناسبی برای تجویز نسخه‌های سیاستی و سیاست‌گذاری‌های اقتصادی به‌شمار نمی‌رود، زیرا در سیاست‌های برآمده از پارادایم نئوکلاسیک جنس تحلیل با جنس هدف یکسان نیست و بدیهی است نتیجه مطلوبی حاصل نمی‌شود. این در حالی است که سیاست‌گذاری‌های کلان اقتصادی ایران طی چند دهه اخیر عمدتاً مبتنی بر رویکرد نئوکلاسیک و مستقل از پراکسولوژی بوده است. بنابراین، بازنگری در مبانی نظری و پارادایم‌های فکری سیاست‌گذاری‌ها و سیاست‌های اقتصادی کشورمان ضروری به نظر می‌رسد.

منابع

1. Gordon, S. (1991). *The History and Philosophy of Social Science*, London: Routledge.
2. De Soto, J.H. (2008). *The Austrian School, Market Order and Entrepreneurial Creativity*, Edward Elgar.
3. Mises, L.V. (1963). *Human Action, A Treatise on Economic*, Yale University.
4. Myrdal, G. (1974). What Is Development, *Journal of Economic Issue*, 8(4), 729-736.
5. Myrdal, G. (1978). Institutional Economics, *Journal of Economic Issue*, 12(4), 771-783.
6. North, D.C. (1990). *Institution, Institutional Change and Economic Performance*, *The Political Economy of Institutions and Decisions*, Cambridge University Press.
7. North, D.C. (2000). The New Institutional Economics and Third World Development, In Haris J., Hunter J. & Lewis C. (eds), *The New Institutional Economics and Third World Development*, London: Routledge, PP.215-233.
8. North, D.C. (2005). *Understanding the Process of Economic Change*, Princeton University Press.
9. North, D.C., Joseph, J.W. & Barry, R. (2009). *Violence and Social Orders: A Conceptual Framework for Interpreting Recorded Human History*, Cambridge University Press.
10. North, D.C., Nantzavinos, C. & Sharig, S. (2004). Learning, Institutions and Economic Performance, *Perspectives On Poltics*, 2(1), 75-84.
11. Schumpeter, J.A. (2005). Development, *Journal of Economic Literature*, 43(1), 108-120.